بررسی

درباره «سرمایه»

«سرمایه» مارکس یکی از مهم‌ترین متون عصر مدرن است. سه مجلد «سرمایه» که در فاصله سال‌های ۱۸۶۷ تا ۱۸۸۳ منتشر شد، سرنوشت کشورها، سیاست‌ها و مردمان را در سراسر جهان تغییر داد و همچنان اهمیت دارد. این سه مجلد سه‌گانه‌ای را تشکیل می‌دهد که هرکدام عرصه معینی را می‌کاود. فرض‌های حاکم بر هر جلد منظر متفاوتی ایجاد می‌کند. در جلد اول از منظر تولید به کل سازوکار جامعه نگریسته می‌شود. فرض‌های اصلی همان فرض‌های اقتصاددانان سیاسی کلاسیک است. در این منظر قیمت کالا با ارزش آن برابر است. چیزی به نام تجارت خارجی وجود ندارد. در چنین شرایطی مارکس آرمان‌های این اقتصاددانان لیبرال را تا انتها دنبال می‌کند. نتیجه چیزی نیست جز انباشت بی‌رحمانه سرمایه و ایجاد انحصارهای بزرگ سرمایه‌داری از دل رقابت آزاد. یعنی فقیرشدن مستمر توده‌های مردم و ازبین‌رفتن شرایط معاش آنها و پیدایش اقلیتی بسیار ثروتمند. در مجلد دوم به مسئله گردش سرمایه با تعدیلاتی در این فرض‌ها پرداخته می‌شود. سوال مهم این است که تقاضای مؤثر برای کالاهای فزاینده‌ای که تولید می‌شود کجاست. در اینجا نگاه مارکس به جنبه‌های دیگری از انباشت سرمایه است. اگر قرار است جامعه سرمایه‌داری به حرکت روان خود ادامه دهد باید نوعی توازن برقرار شود بین دو بخش عمده اقتصاد این جامعه یعنی بخش تولید کالاهای مصرفی و بخش تولید کالاهای تولیدی. به عبارت دیگر، باید شرایطی ایجاد شود که طبقه کارگر توانایی خرید کالاهای مصرفی تولیدشده را داشته باشد. در جلد اول زاویه دید محدود است و در جلد دوم گسترده‌تر می‌شود. در جلد سوم تمامی فرض‌های تعدیل‌کننده مارکس کنار گذاشته می‌شود و در شرایطی که عوامل گوناگون بر هم اثر می‌گذارند سازوکار تمامیت سرمایه‌داری بررسی می‌شود. دیگر ارزش با قیمت فروش یکی نیست. تجارت خارجی و بنابراین رقابت بین‌المللی یکی از عوامل مؤثر در اقتصاد است. تقسیم سود میان طبقات جامعه به یک عنصر مهم در تحلیل تبدیل می‌شود. همین شرایط مسئله بروز بحران و به عبارت دیگر گرایش نزولی نرخ سود را مطرح می‌کند که محور اصلی مجلد سوم است. در ترسیم چنین کشوری از عوامل با واقعیت جامعه سرمایه‌داری به صورتی مشخص روبه‌رو می‌شویم.

در مجلد یکم حول پدیده‌هایی بحث می‌شود که فرایند تولید سرمایه‌داری را، همچون فرایند تولید بی‌واسطه، در زنجیره‌ای عرضه می‌کرد که همه آثار وابسته بیرونی نسبت به این فرایند در آن از بررسی کنار گذاشته شده بود. اما این فرایند تولید بی‌واسطه چرخه زندگی سرمایه را دربر نمی‌گیرد. فرایند یادشده در دنیای واقعی با فرایند گردش تکمیل می‌شود و این موضوع پژوهش در مجلد دوم است. گردش سرمایه سه جزء را دربر می‌گیرد: سرمایه پولی، سرمایه مولد و سرمایه کالایی. اینها سه مقوله مستقل سرمایه نیستند، بلکه سه شکل سرمایه صنعتی، یعنی مرحله‌های یک جنبه واحد از اقتصاد هستند. سرمایه ضرورتا این سه شیوه وجود را به خود می‌گیرد؛ آن‌ها شکل‌های متفاوتی‌اند که سرمایه، در مراحل متمایزی به خود می‌گیرد و رابطه متقابل آن‌ها هدف اصلی پژوهش در مجلد دوم است. در این مجلد، به‌ویژه در باره سوم که فرایند گردش به‌عنوان واسطه فرایند بازتولید اجتماعی بررسی می‌شود، کل فرایند تولید سرمایه‌داری وحدت فرایندهای تولید و گردش است. در این دو مجلد بر اساس نظریه ارزش اقتصادی مارکس می‌فهمیم که منشا مازاد برای سرمایه را جز نامی (سود یا ارزش اضافی) از تولید تولید ناشی نمی‌شود و ربطی به گردش ندارد. بنابراین، کارگر مقداری کار اضافی برای سرمایه‌دار دربر دارد. یعنی مازاد ناشی از کار کارگر و ناشی از سرمایه متغیر است و هیچ ربطی به سرمایه ثابت مثل ماشین‌آلات، شارک‌ها، ساختمان‌ها و غیره ندارد. زیرا ارزش سرمایه ثابت به محصول انتقال می‌یابد و تأثیری در افزایش ارزش یا ایجاد ارزش اضافی ندارد. هدف مجلد سوم تلفیق و ارائه شکل‌های انضمامی است که از فرایند حرکت سرمایه به‌عنوان یک کل سر برمی‌آورند. سرمایه‌ها در حرکت باقیماندهای خود را هم مواجه می‌شوند، و هیئت سرمایه در فرایند تولید بی‌واسطه و فرایند گردش تنها لحظه‌هایی ویژه از این حرکت به نظر می‌رسد. به‌این‌ترتیب، پیکربندی‌های سرمایه که‌هم‌کام به شکلی نزدیک می‌شود که در سطح جامعه، در کنش سرمایه‌های متفاوت بر یکدیگر، یعنی در رقابت، و در نشان عادی خود کارگزاران تولید ظاهر می‌شود. در مجلد سوم به این پرسش‌ها پاسخ داده می‌شود که چرا ارزش اضافی به سود بدل می‌شود، چرا نرخ ارزش اضافی به نرخ سود بدل می‌شود، چرا نرخ سود همانگین ایجاد می‌شود، سود سرمایه تجاری بدون تولید از کجاست، اجاره یا رانت اراضی فرد زمین‌دار از کجا می‌آید و چرا سرمایه‌های برابر سود برابری دارند.

نخستین ترجمه کتاب «سرمایه» به فارسی، اثر ایرج اسکندری، دبیر اول وقت حزب توده ایران بود که ابتدا به صورت پنج جزوه در فاصله خرداد ۱۳۴۵ تا آذرماه ۱۳۴۹ منتشر شد و پس از در سال ۱۳۵۱ به صورت مجلدی واحد تنظیم یافت. ترجمه مجلدهای دوم و بخش‌هایی از مجلد سوم نیز پس از آن به قلم اسکندری و همت انتشارات حزب توده ایران منتشر شد. ترجمه اسکندری در سال‌های اخیر بار دیگر توسط انتشارات فردوسی تجدیدچاپ شده است. جمشید هادیان نیز ترجمه دیگری از جلد نخست سرمایه ارائه کرده است که از سوی انتشارات نسیم نیز منتشر شده است. در سال ۱۳۸۷ در اروپا منتشر شده است. در سال ۱۳۸۷ حسن مرتضوی، مترجم آثار مارکس دست به ترجمه دیگری از جلد اول سرمایه زد که ابتدا انتشارات آگاه و سپس انتشارات لاهیجان آن را تجدیدچاپ کرد. ترجمه مرتضوی ابتدا بر اساس ترجمه انگلیسی بن فاوکس (انتشارات پنگوئن، ۱۹۷۶) انجام شده و سپس با نسخه آلمانی، و ترجمه فرانسه تطبیق داده شده و پس از آن با دیگر با ترجمه فرانسوی ژوزف روا (۱۸۷۵) که خود مارکس به ترجمه انگلیسی مارگریت دوبر، مطابقت داده است. مرتضوی در ادامه پروژه طولانی‌مدت خود برای ترجمه کامل این اثر، مجلد دوم را در سال ۱۳۹۳ و مجلد سوم و را در سال ۱۳۹۶ منتشر کرد. مترجم در سیکفتار خود بر مجلد سوم گفته که برخلاف دو مجلد قبلی، در این مجلد به مقایسه ویراست انگلس از مجلد سوم پرداخته و از دست‌نوشته‌های مارکس نیز داخته چراکه تغییرات گسترده انگلس در متن بیش از آنکه به نیوان در این دو محور باشد، بیشتر ناشی از همین دست‌نوشته‌ها است.

ملاک نرخ بهره تخفیف‌فرض از آینده است. و واژه توقیف آینده. به‌دسی ادعایی در خصوص تولیدات آینده است. بنابراین تجارت آینده، به نحوی توقیف شده جون باید به‌دمی‌هایمان را بپردازیم. از هر دانشجویی که دوست‌دارد مدعکار است که نکته را بپرسید. آینده آنها را مسدود و توقیف کرده‌اند چون باید این به‌دمی را بپردازیم.

گفت‌وگویی با دیوید هاروی درباره تناقض‌های سرمایه‌داری، تغییر اقلیمی و تازه‌ترین کتابش «مارکس، سرمایه و جنون خرد اقتصادی»

چرا «سرمایه» مارکس همچنان مهم است

ترجمه: رحمان بوذری

بیش از صدوپنجاه سال از انتشار اولین مجلد کتاب «سرمایه» می‌گذرد. کتابی قطور و حجیم که بسیاری از خواننده‌گان را مرعوب می‌کند و بی‌خیال خواندن آن می‌شوند. دیوید هاروی خواندن آن را ضروری می‌داند. او دهه‌هاست «سرمایه» تدریس می‌کند. کلاس‌های عمومی‌اش درباره سه مجلد «سرمایه» روی اینترنت موجود است و میلیون‌ها نفر در سرتاسر جهان آنها را دیده‌اند. این کلاس‌ها مبنای نگارش دو مجلد «راهنمای سرمایه» بوده‌اند. آخرین کتاب هاروی با عنوان «مارکس، سرمایه، و جنون خرد اقتصادی» راهنمای کم‌حجم‌تر هر سه مجلد «سرمایه» است. او در این کتاب سراغ عقلانیت‌ستیزی بنیادین نظام سرمایه‌داری می‌رود. آنچه در ادامه می‌آید مصاحبه دیوید هاروی است با مجله ژاکوبن درباره این کتاب، نیروهای خلاقه و مخرب سرمایه، تغییر اقلیمی و اهمیت کتاب «سرمایه».

مدت‌هاست «سرمایه» را تدریس می‌کنید. تصویری کلی از سه مجلد آن به دست می‌دهید؟

مارکس کلی چیزی به جزئیات علاقه داشت، و گاهی نمی‌توان فهمید طرح کلی کتاب «سرمایه» درباره چیست. ولی راستش کلی ساده است. سرمایه‌داران روز خود را با مقدار مشخصی پول شروع می‌کنند. این پول را به بازار می‌برند وکالایی می‌خرند ملا وسایل تولید و نیروی کار، و آن را در فرایند کار می‌اندازند و این فرایند کالای جدیدی تولید می‌کند. کالای جدید در ازای پول فروخته می‌شود و سود به همراه دارد. آن‌وقت سود به اتحای مختلف توزیع می‌شود. در قالب اجاره‌بها و بهره، و دوباره به پول اولیه بر می‌گردد. همین قضیه چرخه تولید را بار دیگر به راه می‌اندازد.

ما با فرایند گردش سرمایه ظرفیم. و سه مجلد «سرمایه» با ابعاد مختلف این فرایند سروکار دارد. اولی با تولید. دومی با گردش و آنچه فرایند «تحقق» می‌نامیم، یعنی شیوه تبدیل کالا به پول. و سومی با توزیع، یعنی اینکه چقدر از این پول پیش از آنکه به فرایند گردش برگردد به مالک می‌رسد. چقدر به سرمایه‌گذار، چقدر به تاجر. دو مجلد دیگر هم به اندازه مجلد اول مهم‌اند چون خود مارکس این‌طور می‌گوید. و از مجلد دوم می‌گوید: «در مجلد اول با این قضیه کار داریم. در دومی با کل فرایند، و در سومی با چیزی دیگر». روشن است که مارکس تصوری از تمامیت گردش دارد. طرح او این بود که این فرایند را در سه مجلد به سه جزء تشکیل‌دهنده آن تجزیه کند. مسئله این است که مجلد دوم و سوم هرگز تمام نشدند و مثل مجلد اول بهتر برهان مارد و بکوبیم «می‌خواهید به فئودالیسم برگردیم؟» یا «می‌خواهید مترقی فکر کنیم و از همه تکنولوژی‌هایی که داریم بهره ببریم. ولی در جهت یک هدف اجتماعی به جمع‌کردن ثروت و قدرت در دستان معدودی قدرت را بدهیم.

بگذارید در مورد تناقض‌های این فرایند صحبت کنیم. مارکس متقدم سرمایه‌داری بود ولی در عصر فعلی تخریب خلاقه آن را تحسین می‌کرد. ملا، او فکر می‌کرد سرمایه‌داری نسبت به فئودالیسم پیشرفت بزرگی است. امروز شوخیه با این قوای خلاقه بینشیم؟ تقریبا واضح است که سرمایه‌داری چه حجم عظیمی از تخریب به بار می‌آورد. از طرف دیگر، باید به افزایش درآمدها در همچون چین و هند توجه کنیم و فرایندهای گسترده زیرساختی که در این کشورها در جریان است. نظر شما راجع به این فرایندهای متناقض چیست؟

حق با شماست. چون مارکس هرگز متقدم سرمایه‌داری نیست. او در ضمن ظرفدار برخی چیزهایی است که سرمایه‌داری می‌سازد. این نوز مارکس بزرگ‌ترین تناقض است. سرمایه هم به لحاظ تکنولوژیکی و هم به لحاظ سازمانی این قابلیت را دارد که جهان به مراتب بهتری خلق کند. ولی کار را از طریق مناسبات اجتماعی سلطه انجام می‌دهد نه مناسبات اجتماعی رهایی. این تناقض مرکزی است. و مارکس همه ابعادش را بررسی کرده است. او از تمامی این قابلیت تکنولوژیکی و سازمانی استفاده نکرد تا جهانی بسازیم که آزادی‌بخش باشد نه سلطه‌جویانه؟»

تناقض دیگری که به همین موضوع ربط دارد نحوه نگرش مارکسیست‌ها به بحث‌های مربوط به جامعه‌گستری است. که امروز بیش از زیبش آشفته و مغشوش شده. فکر می‌کنید چه باید درباره بحث‌های مربوط به «سیاست‌های جامعه‌گستر» به نظری داشته باشد که متفاوت از شعارهای اقتصادی جریان اصلی باشد؟

راستش مارکس موافق جهان‌گستری بود. در «مانیفست کمونیسم» قطعه‌ای شگفت‌انگیز هست که به این موضوع می‌پردازد. او جهان‌گستر را بالقوه چیزی رهایی‌بخش می‌دانست. ولی باز هم، سؤال این است که چرا این امکان‌های رهایی‌بخش به جایی نمی‌رسند. جز وسایل سلطه یک طبقه بر طبقه دیگر می‌شوند؟ بله، درست است که برخی مردم در جهان درآمدشان بهتر شده، ولی کمافکان ثروت هشت نفر برابر است با ثروت ۳۶۰ درصد جمعیت جهان. مارکس می‌بود باید کری در این‌باره بکنیم. ولی قرار نیست در این راه باید با آن دست‌وپنجه نرم کنیم و پویایی آن را بفهمیم. چون در غیر این‌صورت مردم می‌گوشند اصلاحات اخلاقی ایجاد کنند و سرمایه هم این اصلاحات را می‌بلعد.

مورد اینترنت واقعا عجیب است. اوایل همه فکر می‌کردند اینترنت یک تکنولوژی آزادی‌بخش است که امکان آزادی بسیاری از انسان‌ها را فراهم می‌آورد. ولی ببینید الان چه اتفاقی برای آن افتاده. در انحصار چند شرکت است که اطلاعات ما را گردآوری می‌کنند و به انواع عوضی‌هایی می‌دهند که از آن برای مقاصد سیاسی استفاده می‌کنند. چیزی که وقتی شروع به کار کرد وقایا یک تکنولوژی آزادی‌بخش بود ناگهان به چیزی تبدیل شد که مانع آزادی است. اگر بریسید «جطور این اتفاق افتاد؟» با می‌گویند دلیلش مشتی آدم شیرودز یا اینکه، متأسی از مارکس، می‌گویند این خصلت نظام‌ها سرمایه است و همواره این کار را می‌کند. هیچ ایده خوب و افلاطن تداریم پویای سرمایه‌داری تقریبا هر طرح آرمانشهری را که در صد سال گذشته پیش کشیده شده به ویرانشهر تبدیل کرده. این هم چیزی است که مارکس می‌گوید. به گفته او: «باید با این فرایند دست‌وپنجه نرم کنید. در غیر این‌صورت، نمی‌توانید جهان بدیلی خلق کنید که به همکان آزادی بدهد.»

بگذارید در مورد تناقض‌های دیگر صحبت کنیم. مارکس به کیود ما از هوش مصنوعی و خودکاری استقبال می‌کنیم. منتها بسیاری به خوف‌ها به ما وقت آزاد بیشتری بدهند؟ از جمله مهم‌ترین پیشنهادات مارکس این است که وقت آزاد یکی از رهایی‌بخش‌ترین چیزهایی است که می‌توانیم داشته باشیم. او عبارت زیبایی دارد: قلمرو آزادی وقتی آغاز می‌شود که قلمرو ضرورت به پایان برسد. جهانی را تصور کنید که در آن بتوان ماهیچاتو ضروری را برآورده کرد. یکی دو روز در هفته کار کنیم و مابقی هفته را وقت آزاد داریم

در مراحل اولیه رشد سرمایه‌داری مشکلات واضحی در شرایط کار بود. آدم‌های معقول در میان بروزاری و خردبه‌روزاری، این شرایط را رعایت‌گیری قلمداد می‌کردند. این یعنی یک جور ابزار خلاقی از قشر صنعتی. بسیاری از سوسیالیست‌های اولیه خلاق‌گرا بودند. البته به معنای مثبت کلمه، و خیلی هم خوب. و با کفتن این نکته ابراز می‌کردند که می‌توانیم یک جامعه بدیل بسازیم. جامعه‌ای بر مبنای وفاق جمعی و همبستگی اجتماعی، و مسائلی از این دست. مارکس به این وضع نکریست و کفت مسأله سرمایه ربطی به غیراخلاقی‌بودن آن (immoral) ندارد. مسأله این است که سرمایه تقریبا فاقد اخلاق (amoral) است. تلاش برای مقابله با آن از طریق عقل اخلاقی هرگز به جایی نمی‌رسد. چون این نظام خود را تولید و بازتولید می‌کند. باید به خصلت بازتولید تلفی بتوانیم بپردازیم. مارکس کیاهی به مراتب علمی‌تر به سرمایه اندداخت و کفت حال وقتی از آن است که کل این نظام را عوض کنیم. مسأله فقط تممرکزدن کارخانه‌ها نیست. باید سراغ خود سرمایه برویم. این یعنی توصیف یک فرایند نظام‌مند که

دفیقا همین موضوع اعتبار شما را داداشت عباراتی را از ژاک دریدا وام بگیرید: «جنون خرد اقتصادی». در زبان عامه، جنون و دیوانگی وقتی به کار می‌رود که بخواهند به افراد اک بیماری ذهنی برنشد و آنها را غیرعادی جلوه دهند. ولی چیزی که مارکس، و نیز شاک مبا به ما نشان می‌دهد این است که نظام سرمایه‌داری به راستی دیوانه است.

بهترین معیار این است که به اتفاقاتی بنکرید که در دوره بحران می‌افتد. سرمایه بحران‌های فلاکت‌بار می‌سازد. یکی از ویژگی‌های سرشت‌های یک بحران این است که با مازاد کار مواجهیم - مردمی که بیکارند و نمی‌دانند چطور زندگی‌شان را بگذرانند - و در همان حال با مازاد سرمایه مواجهیم که ظاهرا ملکانی نمی‌باید تا به آنجا بود و نرخ بازکشت مناسبی پیدا کند. این دو مازاد را توأمان در وضعیتی داریم می‌کوبد. که نیز اجتماعی مزمنی وجود دارد. باید سرمایه و کار را با هم بیرون بیاوریم. این اوج غیرعقلانی‌بودن است. به ما باید دادمانه که نظام اقتصادی سرمایه‌مالار بسیار خلاقانه است. ولی این‌طور نیست. این نظام تمام مقوقعیت‌های غیرعقلانی تولید می‌کند که در باور نمی‌کنید.

اخیرا در مجله ژاکوبن نوشته‌اید که «مارکس و سوسیالیست‌های اخلاق‌گرایی مثل پرودن، سن‌سیمون، و رابرت اون کست. این سوسیالیست‌ها تنها به کجا بودند و چرا و چگونه مارکس آنها می‌گسلد؟

در مراحل اولیه رشد سرمایه‌داری مشکلات واضحی در شرایط کار بود. آدم‌های معقول در میان بروزاری و خردبه‌روزاری، این شرایط را رعایت‌گیری قلمداد می‌کردند. این یعنی یک جور ابزار خلاقی از قشر صنعتی. بسیاری از سوسیالیست‌های اولیه خلاق‌گرا بودند. البته به معنای مثبت کلمه، و خیلی هم خوب. و با کفتن این نکته ابراز می‌کردند که می‌توانیم یک جامعه بدیل بسازیم. جامعه‌ای بر مبنای وفاق جمعی و همبستگی اجتماعی، و مسائلی از این دست. مارکس به این وضع نکریست و کفت مسأله سرمایه ربطی به غیراخلاقی‌بودن آن (immoral) ندارد. مسأله این است که سرمایه تقریبا فاقد اخلاق (amoral) است. تلاش برای مقابله با آن از طریق عقل اخلاقی هرگز به جایی نمی‌رسد. چون این نظام خود را تولید و بازتولید می‌کند. باید به خصلت بازتولید تلفی بتوانیم بپردازیم. مارکس کیاهی به مراتب علمی‌تر به سرمایه اندداخت و کفت حال وقتی از آن است که کل این نظام را عوض کنیم. مسأله فقط تممرکزدن کارخانه‌ها نیست. باید سراغ خود سرمایه برویم.

آیا فیلم «مارکس جوان» را دیده‌اید؟

هم فیلم را دیده‌ام، هم تئاتر آن را. مارکس شخصیت برجسته دوران خودش است و جذاب است که به او از این منظر بنکریم. ولی کاری که مس می‌خواهم بکنم این است که بکویم ما همچنان در جامعه‌ای هستیم که انباشت سرمایه آن را به پیش می‌راند. مارکس فرایند انباشت را از ویژکی‌های مخصوص به روزکار خودش متنزع کند و درباره پویایی‌های این فرایند نیز دم و به خصلت متناقض آن اشاره کرد - اینکه چطور نیروی پیش‌برنده آن همزمان هم به ما در بدهی فرو می‌برد و زندانی می‌کند. مارکس معتقد بود باید فراتر از اعتراض اخلاقی برویم. این یعنی توصیف یک فرایند نظام‌مند که

سه مجلد «سرمایه»

سه مجلد «سرمایه» با ابعاد مختلف فرایند گردش سرمایه سروکار دارد. اولی با تولید. دومی با گردش و آنچه فرایند «تحقق» می‌نامیم، یعنی شیوه تبدیل کالا به پول. و سومی با توزیع، یعنی اینکه چقدر از این پول پیش از آنکه به فرایند گردش برگردد به مالک می‌رسد. چقدر به سرمایه‌گذار، چقدر به تاجر. دو مجلد دیگر هم به اندازه مجلد اول مهم‌اند چون خود مارکس این‌طور می‌گوید. او در مجلد اول می‌گوید: «در مجلد اول با این قضیه کار داریم. در دومی با کل فرایند، و در سومی با چیزی دیگر». روشن است که مارکس تصوری از تمامیت گردش دارد. طرح او این بود که این فرایند را در سه مجلد به سه جزء تشکیل‌دهنده آن تجزیه کند. مسئله این است که مجلد دوم و سوم هرگز تمام نشدند و مثل مجلد اول بهتر برهان مارد و بکوبیم «می‌خواهید به فئودالیسم برگردیم؟» یا «می‌خواهید مترقی فکر کنیم و از همه تکنولوژی‌هایی که داریم بهره ببریم. ولی در جهت یک هدف اجتماعی به جمع‌کردن ثروت و قدرت در دستان معدودی قدرت را بدهیم.

به نظرتان تغییرات اقلیمی محدودیت‌های آشکاری برای گسترش مداوم مورد نیاز سرمایه‌داری ایجاد می‌کند. با اینکه سرمایه‌داری فارد خواهد بود بحران اقلیمی را به سلامت بشر سر بگذارد، منتها به شر همکان؟

سرمایه می‌تواند بحران تغییرات اقلیمی را به سلامت بشر سر بگذارد. راستش آن را به فجایع انسانی بنکرید. سرمایه می‌تواند آنها را به چیزی بدل کند که نامومی کلاس «سرمایه‌داری فاجعه» می‌نامد. فاجعه‌ای دارید. جایی که باید شروع کنید به بازسازی. این یعنی فرصت‌های زیاد برای سرمایه تا نیروی خود را بازسازی و از فجایع دیگر در بخش فولاد خبری از کار نیست. نکته اینجاست که خودکاری در تولیدات صنعتی موجب از بین‌رفتن سریع کل فرصت‌های شغلی شده. چپ‌کرایان زمان زیادی را صرف دفاع از این شغل‌ها کردند و در مخالفت با خودکاری دست به تلاش مذبوحانه‌ای زدند. مخالفت با خودکاری به دلایل عدیده راهبرد غلطی بود. اولا، خواهی نخواهی خودکاری اتفاق می‌افتاد و مخالفان آن محکوم به شکست بودند. ثانیا، متوجه نمی‌شوم چرا چپ‌کرایان باید مطلقا مخالف خودکاری باشند. موضع مارکس، تا جایی که اصلا چیزی در این‌باره گفته باشد، چنین خواهد بود که ما باید از این هوش مصنوعی و خودکاری استفاده خودمان را بکنیم. آن‌هم در راهی که بار کار را سبک‌تر کند.

چپ باید روی سیاستی کار کند که بکوید ما از هوش مصنوعی و خودکاری استقبال می‌کنیم. منتها باید به‌گونه‌ای باشد که به وقت آزاد بیشتری بدهند؟ از جمله مهم‌ترین پیشنهادات مارکس این است که وقت آزاد یکی از رهایی‌بخش‌ترین چیزهایی است که می‌توانیم داشته باشیم. او عبارت زیبایی دارد: قلمرو آزادی وقتی آغاز می‌شود که قلمرو ضرورت به پایان برسد. جهانی را تصور کنید که در آن بتوان ماهیچاتو ضروری را برآورده کرد. یکی دو روز در هفته کار کنیم و مابقی هفته را وقت آزاد داریم

به نظرتان تغییرات اقلیمی محدودیت‌های آشکاری برای گسترش مداوم مورد نیاز سرمایه‌داری ایجاد می‌کند. با اینکه سرمایه‌داری فارد خواهد بود بحران اقلیمی را به سلامت بشر سر بگذارد، منتها به شر همکان؟

سرمایه می‌تواند بحران تغییرات اقلیمی را به سلامت بشر سر بگذارد. راستش آن را به فجایع انسانی بنکرید. سرمایه می‌تواند آنها را به چیزی بدل کند که نامومی کلاس «سرمایه‌داری فاجعه» می‌نامد. فاجعه‌ای دارید. جایی که باید شروع کنید به بازسازی. این یعنی فرصت‌های زیاد برای سرمایه تا نیروی خود را بازسازی و از فجایع دیگر در بخش فولاد خبری از کار نیست. نکته اینجاست که خودکاری در تولیدات صنعتی موجب از بین‌رفتن سریع کل فرصت‌های شغلی شده. چپ‌کرایان زمان زیادی را صرف دفاع از این شغل‌ها کردند و در مخالفت با خودکاری دست به تلاش مذبوحانه‌ای زدند. مخالفت با خودکاری به دلایل عدیده راهبرد غلطی بود. اولا، خواهی نخواهی خودکاری اتفاق می‌افتاد و مخالفان آن محکوم به شکست بودند. ثانیا، متوجه نمی‌شوم چرا چپ‌کرایان باید مطلقا مخالف خودکاری باشند. موضع مارکس، تا جایی که اصلا چیزی در این‌باره گفته باشد، چنین خواهد بود که ما باید از این هوش مصنوعی و خودکاری استفاده خودمان را بکنیم. آن‌هم در راهی که بار کار را سبک‌تر کند.

چپ باید روی سیاستی کار کند که بکوید «ما از هوش مصنوعی و خودکاری استقبال می‌کنیم. منتها به شرطی که ایناها به ما وقت آزاد بیشتری بدهند». از جمله مهم‌ترین پیشنهادات مارکس این است که وقت آزاد یکی از رهایی‌بخش‌ترین چیزهایی است که می‌توانیم داشته باشیم. او عبارت زیبایی دارد: قلمرو آزادی وقتی آغاز می‌شود که قلمرو ضرورت به پایان برسد. جهانی را تصور کنید که در آن بتوان ماهیچاتو ضروری را برآورده کرد. یکی دو روز در هفته کار کنیم و مابقی هفته را وقت آزاد داریم

اخیرا در مجله ژاکوبن نوشته‌اید که «مارکس و سوسیالیست‌های اخلاق‌گرایی مثل پرودن، سن‌سیمون، و رابرت اون کست. این سوسیالیست‌ها تنها به کجا بودند و چرا و چگونه مارکس آنها می‌گسلد؟

در مراحل اولیه رشد سرمایه‌داری مشکلات واضحی در شرایط کار بود. آدم‌های معقول در میان بروزاری و خردبه‌روزاری، این شرایط را رعایت‌گیری قلمداد می‌کردند. این یعنی یک جور ابزار خلاقی از قشر صنعتی. بسیاری از سوسیالیست‌های اولیه خلاق‌گرا بودند. البته به معنای مثبت کلمه، و خیلی هم خوب. و با کفتن این نکته ابراز می‌کردند که می‌توانیم یک جامعه بدیل بسازیم. جامعه‌ای بر مبنای وفاق جمعی و همبستگی اجتماعی، و مسائلی از این دست. مارکس به این وضع نکریست و کفت مسأله سرمایه ربطی به غیراخلاقی‌بودن آن (immoral) ندارد. مسأله این است که سرمایه تقریبا فاقد اخلاق (amoral) است. تلاش برای مقابله با آن از طریق عقل اخلاقی هرگز به جایی نمی‌رسد. چون این نظام خود را تولید و بازتولید می‌کند. باید به خصلت بازتولید تلفی بتوانیم بپردازیم. مارکس کیاهی به مراتب علمی‌تر به سرمایه اندداخت و کفت حال وقتی از آن است که کل این نظام را عوض کنیم. مسأله فقط تممرکزدن کارخانه‌ها نیست. باید سراغ خود سرمایه برویم.

آیا فیلم «مارکس جوان» را دیده‌اید؟

هم فیلم را دیده‌ام، هم تئاتر آن را. مارکس شخصیت برجسته دوران خودش است و جذاب است که به او از این منظر بنکریم. ولی کاری که مس می‌خواهم بکنم این است که بکویم ما همچنان در جامعه‌ای هستیم که انباشت سرمایه آن را به پیش می‌راند. مارکس فرایند انباشت را از ویژکی‌های مخصوص به روزکار خودش متنزع کند و درباره پویایی‌های این فرایند نیز دم و به خصلت متناقض آن اشاره کرد - اینکه چطور نیروی پیش‌برنده آن همزمان هم به ما در بدهی فرو می‌برد و زندانی می‌کند. مارکس معتقد بود باید فراتر از اعتراض اخلاقی برویم. این یعنی توصیف یک فرایند نظام‌مند که

شهرها در بطن سرمایه و مبارزه طبقاتی

تنها همه شهروندان جهان، خاصه اتباع جنوب جهان، هیچ مشارکتی در ساختن شهر به دست خود ندارند. معنای این جمله روشن است: آنها هیچ حقی بر شهر خود ندارند. دیوید هاروی ازجمله نظریه‌پردازانی است که طی دو دهه اخیر کوشیده عوامل این فاجعه را شناسایی کند و چاره‌ای برای آن بیندیشد. از طرفی شاهدیم میادین همین شهرها در سال‌های گذشته به مکان‌های مبارزه علیه نابرابری‌ها تبدیل شده‌اند: از نیویورک و لندن تا آتن، استانبول و تهران. هاروی این قیام‌ها را نیز از منظر «حق به شهر» مهم و آن را مانعی در برابر افراط سرمایه‌داری جهانی و نولیبرالیسم می‌داند. بنابراین شهرها هم به مراکز انباشت سرمایه و هم مرکز سیاست انقلابی بدل شدند که جریان‌های عمیق‌تر تغییر سیاسی و اجتماعی از دل آن بیرون می‌آید. هاروی تاکید دارد، از آنجا که نبردهای طبقاتی امروز بیش از پیش در شهرهای بزرگ رخ می‌دهد شهروندشدن نقشی کلیدی در درکبری‌های اجتماعی آینده بازی می‌کند. او کتاب خود را در زمینه در سال ۲۰۱۲ و پس از جنبش اشغال وال‌استریت و شورش‌های عربی منتشر کرد: «از حق به شهر تا شهرهای شورشی». این کتاب در فارسی با ترجمه خسرو کلانتری و پرویز صداقت به همت نشر آگاه منتشر شد. هاروی بر این باور است شهروندان همان‌قدر که حق آزادی، حق انتخاب‌کردن و انتخاب‌شدن، حق معامله و هازوبیک کاری متفاوت بکنیم». در تحولات آن هم محق‌اند. این کتاب مستقیما در دل نظریه آری لوفه‌ور بیرون آمده است. مسائل محوری کتاب موضوعاتی است همچون قانون ارزش در سرمایه‌داری، کمون‌سازی در کلان‌شهرها، سازوکار دولت سرمایه‌داری، فضاهای عمومی شهر و رابطه آنها با جنبش‌های اجتماعی و هویتی، مفهوم تمرکززدایی در برخی از شاخه‌های اندیشه چپ معاصر و مسائلی از این دست. هاروی در این کتاب سؤالات مهمی پیش می‌کشد و می‌کوشد به نوبت به آن‌ها پاسخ دهد: چگونه می‌توان شهرها را از نظر اجتماعی به‌گونه‌ای عادلانه‌تر و از نظر محیط‌زیستی به‌گونه‌ای مطلوب‌تر از نو ساماندهی کرد و چطور شهرها می‌توانند کانون مقاومت علیه سرمایه‌داری باشند؟

هاروی در آغاز پیش‌فرض کتابش را مطرح می‌کند: «ادعای حق به شهر در حقیقت ادعای چیزی است که دیگر وجود ندارد [...] به‌علاوه حق به شهر یک دال تهی است. همه چیز منوط به آن است که چه مدلولی در آن قرار داده شود. فعالان بخش مالی و ساخت‌وسازکنندگان می‌توانند مدعی آن شوند [...] اما بی‌خانمان‌ها و مهاجران غیرقانونی نیز می‌توانند اعمال حق کنند. ما به‌ناگزیر در برابر این پرسش قرار می‌گیریم که حقوق چه کسانی را باید به رسمیت بشناسیم و درعین‌حال چنانکه مارکس در «سرمایه» بر آن تاکید می‌کند قدرت، سرنوشت حقوق برابر را رقم می‌زند: تعریف حق خود موضوع مبارزه است و این مبارزه باید همزمان با مبارزه برای تبلور مادی آن به پیش برود» (ص ۱۹). او در ایمن کتاب از «قانون ارزش در سرمایه‌داری» می‌گوید، یعنی «به‌حداکثررساندن سود در بستر رقابت جهانی» و آن‌وقت به تاریخ خانمان‌سوز صنعت‌گرایی می‌پردازد که بیشتر ویران کرده است تا خلق. دراین‌خصوص، به دهه ۱۹۸۰ به این‌سو می‌پردازد و مورد به‌مورد شهرها را بررسی می‌کند. شهرهایی نه‌فقط در آمریکای‌شمالی بلکه در اروپا و نقاط دیگر جهان.

و از واژه «ارزش» استفاده می‌کند تا این پرسش را مطرح کند: ارزش سرمایه چیست و چطور به شکل ریشه‌ای با دیگر شیوه‌های فکرکردن به ارزش در تعارض است، ارزش‌هایی که ممکن است در نوع دیگری از اجتماع رخ بایست. بنابراین مال این مسأله را می‌توان در مسکن دید. هاروی به این تصور می‌پردازد که یکی از دلایل سرمایه‌گذاری سرمایه‌گذاران در املاک تولید ارزش است. او تاکید دارد که اصلا چنین نیست. چراکه ارزش تنها در فرایند تولید مبتنی‌بر کار خلق می‌شود و با استانبول نیروی کار است که ارزش اضافی تولید می‌شود. مثلا آنجا که عدای خانه را به بیکارخانه کارگران مهاجر تبدیل می‌کنند، خانه تبدیل به سرمایه تلاش می‌شود. و از آنجا که عموما وجود خانه رطبی به تولید ارزش ندارد، املاک را از دارایی‌های مسموه به حساب می‌آورد، دارایی‌هایی که عرضه و تقاضای آنها را به هم تناسب ندارد. در این راستا، هاروی اثبات می‌کند سرمایه انباشته‌شده در املاک موهومی و سمی است. چون در طول سال حداکثر دو تا سه درصد می‌توان به موجودی بسمی‌ها افزود یعنی به تولید مسکن جدید پرداخت. درحالی‌که واام‌های زمانی ۳۰ میلیاردلاری در سال ۱۹۹۰ به ۱۳۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۰ و ۶۵۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۵ رسید که میت